

ما ردهایی از این را نزد «دشتکی» می‌توانیم ببینیم یا حالتی از آن را در «ملاصدرا» می‌بینیم که ذهن را موضوع ذهن قرار می‌دهد. ما جهان را پیش از چرخش کپرنیکوسی فهمیده‌ایم، بعد مفاهیم را بر آن سوار می‌کنیم. فوکو، دلوز و باتای که ظاهراً پست‌مدرن‌اند ندهایی به کانت دارند. نقد کانت که از سوی آنها صورت می‌گیرد و امداد محور چرخش کپرنیکوسی و هم‌محور کریستیک یا سنجش است، روی این دو محور نقد آنها شکل گرفته است. روشنفکران ما در این زمینه کار جدی انجام ندادند اما روشنفکران عرب از جمله عابد جابری و محمد ارکون می‌خواهند بر مبنای نظریه‌های فوکو، اندیشه عرب را بازسازی کنند.

به هر حال اگر ما هم روی پایه کلاسیک‌ها از جمله کانت بایستیم و چرخش کپرنیکوسی را درست بفهمیم، آن وقت می‌توانیم مابه‌ازای خودمان را روشن کنیم و بگوییم ما چه نسبتی با چرخش کپرنیکوسی داریم. یعنی چه؟ این بحث بسیار فنی است یعنی جهان رئالیسم دوران گذشته فکر می‌کرد که ماهیت بیرون همین است که هست و ما آن را می‌بینیم، ولی با چرخش کپرنیکوسی بود که فهمید این ذهن است که جهان را می‌سازد به این معنی که حاصل دو گرایش اندرپذیرندگی و خودانگیختگی یعنی جهان از بیرون وارد و ذهن با خود انگیختگی مفاهیم را خلق می‌کند. مفاهیمی تولید می‌شوند که جهان را نظم می‌دهند. این ذهن است که جهان را می‌سازد. چرخش کپرنیکوسی کانت یک عطف فلسفی- تاریخی است که اندیشه به پیش و پس از کانت تقسیم می‌شود. حالا ما به عنوان انسانی که در تمدن اسلامی رشد کرده نه به عنوان اینکه بگوییم فلسفه اسلامی را قبول داریم بلکه به ایران در دوران اسلامی واقف، باید ببینیم سنت‌های مان را چگونه می‌توانیم احیا کنیم.

اینجا یک پرسش اساسی مطرح می‌شود که ما چگونه پروژه خودمان را که همان بحث آگاهی است در حوزه انتولوژی بسط دهیم و پیش ببریم. این وظیفه اصلی است یعنی هم اینجایی بیندیشیم و هم نسبت‌مان را با جهان تنظیم کنیم و پیش از آن بفهمیم. ما باید بتوانیم با مفاهیم امروز وارد یک بحث جهانی شویم. مثلاً حداد عادل- می‌دانید که ایشان اهل فلسفه هم هست - در یک مصاحبه گفتند ما علوم طبیعی و مهندسی را از غرب می‌خواهیم ولی علوم انسانی را نمی‌خواهیم! به نظر من این نگاه منجر به شکاف عمیقی در ما می‌شود. وقتی از تکنولوژی استفاده می‌کنید، درک خاصی

نسبت به طبیعت دارید، نمی‌توانید مثلاً فیزیک غرب را بگیریم و مشکلات مهندسی را حل کنیم، ولی مبانی را انجام ندهیم، این در ذهن شکاف ایجاد می‌کند. این نگاه منجر به شکاف جدی‌تری خواهد شد. اگر نتوانیم این شکاف را در حوزه تمدن‌مان پر کنیم، دچار بحران‌های اجتماعی جدی‌تر می‌شویم از جمله اینکه چرا ما به طور معمول دچار پراکندگی ذهنی هستیم و به تولید اندیشه نمی‌رسیم!

ببینید نسل جدید - یعنی فرزندان ما- نسلی است که با کامپیوتر بزرگ شده‌اند اینها صفحه برایشان صفحه کامپیوتر است، مثل ما صفحه‌ای نیست که از بالا به پایین الزاما خوانده شود در قالب کتاب. نسل جدید واقعیت را در کامپیوتر طور دیگری می‌بیند. برای این مساله ما چه فکری کرده‌ایم؟ مابه‌ازای تربیتی این پدیده چگونه است؟ پدر و مادر مدام به بچه فشار وارد می‌کنند این بچه در ارتباط با تکنولوژی جدید ساختارهای ذهنی متفاوتی با ما دارد. این را باید پاسخ داد و مابه‌ازاهای نظری آن را پیدا کرد. خانم پروفیسور کرما با عنوان «حقیقت، واقعیت، کامپیوتر» کار کرده است. حالا که کامپیوتر آمده، ما رئالیته را چگونه تعریف می‌کنیم؟

اینها که با مفاهیم ملاصدرا حل نمی‌شود! در این زمانه هم از سنتی‌ترین طلبه‌ها با کامپیوتر کار می‌کنند تا متجددترین افراد ولی دستگاه علوم انسانی حوزه نمی‌تواند این پدیده را توضیح بدهد، تبیین و تفسیر کند.

درست اما در سنت دانشگاهی و آکادمیک ماجرا چگونه است؟ در حوزه علوم انسانی به هر حال کم و بیش افرادی به نوعی سنتی را شکل داده‌اند از جمله دکتر محمدحسین آریان‌پور که تالیفاتی داشته‌اند... حتی در این حد هم شما معتقد نیستید که توانسته‌اند به احیای اندیشه یا بخشی از اندیشه علوم انسانی برسند براساس همان مبانی که مثلا به ابن‌خلدون می‌رسد؟ آیا این دسته از اندیشمندان دانشگاهی الگوریتم ذهنی را در امتداد سنت تا احیا نداشتند؟

درست است که آنها زحمت کشیده‌اند و پرسش‌هایی مطرح کرده‌اند و قابل احترامند ولی باید بدانیم که سنخ بحث علوم انسانی، فلسفی است. اول باید بحث‌های نظری را در حوزه فلسفه وارد کنیم تا نتوانیم بحث فلسفی ارایه دهیم، نمی‌توانیم از این شکل بیرون بیاییم.

حالا با توجه به شرایطی که شما به آن اشاره می‌کنید، وقتی ما در حوزه علوم انسانی و خاورمیانه

پیشنهاد همایش می‌دهیم، منظورمان چیست؟ این رفتارها بیشتر وجه سیاسی دارد. به هر حال فضایی است برای گفت‌وگو و ملاقات شاید از این دیدارها مطلبی هم استخراج شود ولی به تولید اندیشه منجر نخواهد شد. الزاما این همایش‌ها بیشتر به خاطر این است که در این وانفسا کاری کرده باشیم، بد هم نیست. به هر حال ما «کادر» هم نداریم. یعنی کادری که فلسفه خوانده باشد، علاقه هم داشته باشد و تاریخ هم بلد باشد و پرسش‌های جدی پیدا و مطرح کند، نداریم! این نیرو باید تربیت شود. ما در حال حاضر چنین نیرویی نداریم، حتی ایرانی‌های خارج از کشور هم همین مشکلات را دارند.

در حال حاضر ما با یک شکاف روبه‌روایم. عده‌ای معتقدند که اصلا کار نظری فایده‌ای ندارد از مشروطیت تا حال هم به این معتقد بوده‌اند که ما به یک نوع از پراکتیس اجتماعی نیاز داریم. عده‌ای هم که تعداد کمتری دارند، معتقدند باید فعالیت نظری را گسترش داد، تا این فعالیت تقویت نشود، نمی‌توانیم به تفاهم برسیم. به هر حال ما باید معضلات جامعه را با علم حل کنیم. معضلات تمدن، شهر، خانواده همه اینها را چگونه باید حل کرد؟ آیا قابل هستیم که علم می‌تواند تا حدی این دشواری‌ها را تقلیل بدهد یا نه؟ البته فراموش نشود که بحث علم در دوران جدید، بر پایه‌های ارزشی استوار است. دانش ارزش آزادی است. از این بابت است که کانت کتاب مهم خود را به نام مجادله در باب دانشگاه تالیف کرد، ما هنوز یونیورسیتی نداریم. از دارالفنون تا امروز، این مراکز متکی به ارزش‌های آزادی نبوده است! شما نمی‌توانید دانش را از ارزش جدا کنید. به قول ادیب سلطانی آغازهای علم، یا ارزش آغازها چیست؟ وقتی آزادی صورت‌بندی نشود، علم شکل نمی‌گیرد. ولی در یونیورسیتی نمی‌توان آزادی را سلب کرد. چون در آنجا خط قرمزی نیست. بحث اساسی اینجاست: منتها روشنفکر ایرانی بحث را به اینجا نمی‌کشاند. یونیورسیتی متکی به آزادی است! این دعوی اصلی ماست. این‌گونه است که جامعه ما به خلأ فرو می‌رود. پادمان بماند که علم مونوگ نیست، بلکه دیالوگ است این را شلایر ماخر در مجادله دوم دانشگاه می‌گوید. پس در غیاب آزادی، دیالوگ برقرار نمی‌شود.

پرسشی که جواد طباطبایی در کتاب ابن‌خلدون و علوم اجتماعی مطرح می‌کند، درباره تبیین علل شکست جریان ابن‌خلدون، بسیار جدی است! حالا اینکه خود ایشان به چه میزان توانسته آن را تبیین کند یا نکند بحث دیگری است، ولی مشکل گاه درست در پراکنده کاری و موازی کاری متفکران ماست، یعنی ما گاهی حتی حرف‌های همدیگر را هم درست نمی‌خوانیم.

به نظر من جواد طباطبایی هم چون فلسفه نخوانده است، بحث‌ها را به حوزه فلسفه نمی‌کشاند و بیشتر تالیفات ایشان «متد» ندارد و ریخت و پاشیده است...

منظور این است که به هر حال جواد طباطبایی از گفتار شفاهی فراتر رفته و تالیفاتی دارد ولی اینکه از جانب همکاران فکری ایشان چقدر خوانده شده، گاه جای شک دارد. مثلا دکتر ساراسا شریعتی در

یادداشتی با عنوان علوم انسانی اسلامی و اسلام یک مساله دوگانه عنوان می‌کند که ما سنت فلسفه اسلامی داشته‌ایم اما چرا با وجود چهره‌هایی چون ابن‌خلدون، علوم انسانی اسلامی سنت‌ساز نشد؟ و اینکه چرا در حالی که در مبانی اسلام و آموزه‌های قرآن، مشاهده و آزمون و تامل در علوم به طور کلی و به‌ویژه در عرصه‌های جامعه و تاریخ تشویق شده، این علوم به عنوان یکی از روش‌های فکری مسلمانان شناخته نشده است؟ ببینید در طرح پرسش اول، ایشان گویا نمی‌دانند که پیش از این چنین پرسشی مطرح شده است یا در پرسش دوم ایشان، این سوال پیش می‌آید که در ارجاع به «متن قرآنی» آیا تامل و مشاهده در جهت ادراک ذات خداوند است یا تشویق علم و دانش؟! در پرسش اول جا دارد مباحثی که تاکنون در این باره تدوین شده را یادآور می‌شدند و مورد مناقشه قرار می‌دادند...

در حال حاضر ما با یک شکاف روبه‌روایم. عده‌ای معتقدند که اصلا کار نظری فایده‌ای ندارد، از مشروطیت تا حال هم به این معتقد بوده‌اند که ما به یک نوع از پراکتیس اجتماعی نیاز داریم. عده‌ای هم که تعداد کمتری دارند، معتقدند باید فعالیت نظری را گسترش داد، تا این فعالیت تقویت نشود، نمی‌توانیم به تفاهم برسیم. به هر حال ما باید معضلات جامعه را با علم حل کنیم. معضلات تمدن، شهر، خانواده همه اینها را چگونه باید حل کرد؟

آیا قابل هستیم که علم می‌تواند تا حدی این دشواری‌ها را تقلیل بدهد یا نه؟ البته فراموش نشود که بحث علم در دوران جدید، بر پایه‌های ارزشی استوار است. دانش ارزش آزادی است. از این بابت است که کانت کتاب مهم خود را به نام مجادله در باب دانشگاه تالیف کرد، ما هنوز یونیورسیتی نداریم. از دارالفنون تا امروز، این مراکز متکی به ارزش‌های آزادی نبوده است! شما نمی‌توانید دانش را از ارزش جدا کنید. به قول ادیب سلطانی آغازهای علم، یا ارزش آغازها چیست؟ وقتی آزادی صورت‌بندی نشود، علم شکل نمی‌گیرد. ولی در یونیورسیتی نمی‌توان آزادی را سلب کرد. چون در آنجا خط قرمزی نیست. بحث اساسی اینجاست: منتها روشنفکر ایرانی بحث را به اینجا نمی‌کشاند. یونیورسیتی متکی به آزادی است! این دعوی اصلی ماست. این‌گونه است که جامعه ما به خلأ فرو می‌رود. پادمان بماند که علم مونوگ نیست، بلکه دیالوگ است این را شلایر ماخر در مجادله دوم دانشگاه می‌گوید. پس در غیاب آزادی، دیالوگ برقرار نمی‌شود.

